



نقد هگل به یقین حسی^۱

وحید باباوغلی^۲، محمد اکوان^۳

چکیده

مقاله حاضر به تحلیل انتقادی موضع «یقین حسی» در فصل نخست پدیدارشناسی روح هگل می‌پردازد؛ موضعی که در ظاهر ساده‌ترین و بی‌واسطه‌ترین شکل آگاهی به نظر می‌رسد، اما هگل از درون آن، بنیادهای آگاهی مدرن را به چالش می‌کشد. مسأله اصلی پژوهش این است که هگل چگونه با تکیه بر ساختار درونی زبان و منطق یقین حسی، بی‌پایگی آن را آشکار می‌سازد، بی‌آنکه نیاز به نقدی بیرونی داشته باشد؟ در این راستا، این مقاله، ضمن واکاوی این پرسش، همچنین به تحلیل و مقایسه دو خوانش متفاوتی و غیرمتافیزیکی از این فصل می‌پردازد. از یک سو، تفسیرهایی مانند تفسیر پینکارد و براندوم بر جنبه زبان‌مند و پراگماتیستی متن تأکید می‌کنند (خوانش غیرمتافیزیکی) و از سوی دیگر، مفسرانی چون استرن، بیزر و هولگیت با برجسته کردن ساختار هستی‌شناختی دیالکتیک، بر قرائتی متافیزیکی پای می‌فشارند. مقاله با روش تحلیلی-مفهومی، ضمن صورت‌بندی چستی یقین حسی، مسیر دیالکتیکی آن را دنبال می‌کند و نشان می‌دهد چگونه این موضع، در تلاش

۱. مقاله پژوهشی، تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۲/۱۵ تاریخ تایید علمی: ۱۴۰۴/۴/۱۲.

۲. دانشجوی دکتری گروه فلسفه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

(vahidalibabaoghli@gmail.com).

۳. استاد گروه فلسفه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.



(نویسنده مسئول) (mo_akvan2007@yahoo.com)

برای حفظ فردیت و بی‌واسطگی، نهایتاً در کلیت زبان، مفهوم و زمان منحل می‌شود. این نوشتار با تأکید بر بُعد واسطه‌مندی شناخت، یقین حسی را به مثابه نقطه عزیمت تاریخ‌مند و دیالکتیکی آگاهی در نظام هگل بازخوانی می‌کند.

واژگان کلیدی: یقین حسی، هگل، پدیدارشناسی، کلیت، آگاهی، استرن.

۱. مقدمه

هگل با وجود آنکه تا ۳۵ سالگی هنوز در محافل علمی چندان شناخته شده نبود، با انتشار *پدیدارشناسی روح* در سال ۱۸۰۷ به عنوان نخستین اثر اساسی‌اش، جایگاه خود را در فلسفه تثبیت کرد. این اثر که چند ماه پس از ترک ینا منتشر شد، بخشی از نظام فلسفی‌ای است که هگل در همان زمان در حال شکل‌دادن به آن بود و نقش مقدمه‌ای برای آن ایفا می‌کند (Bowman, 2018, p 1). هگل در این کتاب می‌کوشد نشان دهد که تاریخ فلسفه در نهایت به نحوی گریزناپذیر به نظام او ختم می‌شود و گرایش‌های مختلف فلسفی سرانجام در درون آن معنا می‌یابند. در اهمیت هگل و آثارش سخن بسیار گفته شده است. او در آثارش به موضوعات متعددی از جمله تاریخ، دین، سیاست و ادبیات می‌پردازد (Krasnoff, 2018, p ix) که خارج از موضوع خاص این مقاله هستند؛ زیرا هدف این مقاله این نیست که به تمام مسائل مربوط به فلسفه هگل براساس متن *پدیدارشناسی* بپردازد. بلکه به‌طور خاص به فصل اول و مسأله برآمده از این فصل بر اساس تفسیر استرن می‌پردازد و فراز و نشیب‌هایی را که هگل بر اساس قرائت استرن طی کرده و به ادعای یقین حسی (Sense-Certainty) پرداخته، بررسی می‌کند. منابع بسیاری به فصول مختلف کتاب *پدیدارشناسی روح* که شاگرد هگل، کارل میشله، به نقل از هگل آن را سفر اکتشافی می‌نامد (پینکارد، ۱۳۹۵، ص ۳۳۷) پرداخته‌اند. همچنین تفسیرها و شرح‌های فراوانی بر اساس جهت‌گیری‌های علمی و تفسیری از کتب هگل، و به‌شکل خاص *پدیدارشناسی روح*، ارائه

شده‌اند که پرداختن به تمام بخش‌ها یا بخش اعظمی از این شروح و تفسیر در این مقاله ممکن نیست.

در فصل یقین حسی، هگل با طرح مفهوم آگاهی به بیان این نظر می‌پردازد که یقین حسی والاترین راه حصول معرفت از عالم را مواجهه بی‌میانجی یا کشف و دریافتی بدون کاربرد مفاهیم و کاملاً منفعلانه می‌داند. هگل می‌گوید این رویکرد به جهان، مدعی دریافت (apprehending) حقیقت ابژه است و نه درک، چرا که با درک مفهوم، کاربرد پیدا می‌کند. یقین حسی مدعی عدم به کار بردن مفاهیم است و اگر مفهوم را به کار بُرد، دیگر مواجهه مستقیمی در کار نیست؛ و با واسطه مفهوم دریافت جای خود را به درک می‌دهد (استرن، ۱۳۹۶، ص ۱۱۵). یقین حسی مدعی است که با رویکردی غیرمفهومی و به واسطه فردیتی که در ابژه مندرج است، می‌توانیم از ابژه دریافت صحیح و موجهی داشته باشیم، فارغ از اینکه ابژه جزئی یا کلی است.

پرسش مقاله حاضر این است که «چرا آگاهی برآمده از یقین حسی متکی بر فردیت به شکست می‌انجامد؟» چنین به نظر می‌رسد که هگل در نقادی خود مدعی است ادعای یقین حسی، مبنی بر اینکه می‌تواند به معرفت برتر دست یابد، لرزان و نامعتبر است. هگل در نقدش به یقین حسی روشن می‌کند دریافتی که یقین حسی مدعی آن است، منحصر به ابژه فردی نیست؛ و از این حیث هیچ سروری و دست بالاتری به فهم و درک ندارد؛ و از این رو، این دیدگاه که فرد به واسطه جایگاه متافیزیکی‌اش می‌تواند از ویژگی‌های مطرح‌شده‌اش فراتر برود، شکست می‌خورد. در تحلیل «اینجا و اکنون» (The Here and the Now) یقین حسی ویژگی خاص و ویژه‌ای نیست، زیرا زمان و مکان‌های گوناگون و در پی آن‌ها اشیای گوناگون قادرند در اینجا و اکنون باشند؛ و این بدین معناست که یقین حسی در به-دست آوردن دانش و معرفت از ابژه‌ای که مدعی است در فردیت آن با آن روبه‌رو می‌شود و دانش را حاصل می‌کند، شکست می‌خورد. این ناکامی نشان از این دارد که معرفت یک

اتفاق کلی است (استرن، ۱۳۹۶، ص ۱۲۱). اینکه هگل این شکست را چگونه به تصویر می کشد، در ادامه مقاله به آن خواهیم پرداخت. ابتدا، به رویکردهایی در مواجهه با هگل در بخش روش پرداخته و نوع مواجهه با هگل را به طور مختصر بیان می کنیم.

درباره فصل یقین حسی دیدگاه های گوناگونی مطرح شده است که بدین قرارند:

۱. آگامبن مدعی است که هایدگر مفهوم دازاین را از فصل یقین حسی هگل الهام گرفته است (اردبیلی، ۱۳۹۴، ص ۱۰۲).

۲. رابرت براندوم درباره فصل یقین حسی می گوید فصل یقین، پژوهشی درباره مرجعیت شناختی چیزی است که هگل بی واسطه می نامد؛ یعنی درباره شناختی است که فاعل شناسا شناخت را بی واسطه مفهوم، کاربرد و استفاده مفهوم می داند (Brandom, 2019, p 111).

۳. راک مور نیز درباره یقین حسی می گوید هگل در اینجا بی واسطه ترین شکل تجربه را توصیف می کند. مانند کانت، او نگرشی را که در آن معرفت به تجربه بی واسطه محدود می شود، رد می کند و مدعی است هگل ادعا می کند که معرفت نمی تواند بی واسطه باشد، بلکه تنها می تواند با واسطه باشد و بر این نظر است که درک کردن دیدگاه هگل برای گفتن درباره دکرترین تجربه گرایی و مسأله کلیات مفید است (Rockmore, 1997, p 3).

۴. کنث وست فال نیز در باب فصل یقین حسی می گوید هگل در این فصل ادعا می کند «دانش غیرمفهومی که مبتنی بر آشنایی بر موارد جزئی است، به لحاظ انسانی ممکن نیست» (Westphal, 2009, p 6). بر اساس مطالب گفته شده، می توان نتیجه گرفت که مفسران این بخش، درباره مطالب فصل اول اجماع دارند و اختلاف نظر جدی درباره اهمیت مواجهه با یقین حسی بر حسب نظر هگل ندارند.

۲. پیشینه پژوهش

فصل «یقین حسی» در *پدیدارشناسی روح* هگل، به عنوان نقطه آغاز مسیر دیالکتیکی آگاهی، یکی از بحث برانگیزترین بخش های این اثر است و توجه مفسران برجسته از سنت های تحلیلی و قاره ای را به خود جلب کرده است. این فصل، هرچند در نگاه نخست ساده و مقدماتی به نظر می رسد، در تفسیرهای معاصر به عنوان بستری بنیادین برای نقد تجربه گرایی و تبیین نقش زبان و مفهوم در شکل گیری آگاهی شناخته شده است. من در این مقاله، با بررسی تفسیرهای کلیدی، استدلال می کنم که یقین حسی نه تنها نقطه عزیمت فلسفه هگل است، بلکه گره گاهی است که تناقض های بنیادین معرفت شناسی مدرن، به ویژه توهم شناخت بی واسطه، را آشکار می سازد.

رابرت براندوم یقین حسی را نه صرفاً شکلی ابتدایی از تجربه، بلکه مرحله ای در مسیر اجتماعی شدن زبان تحلیل می کند. او استدلال می کند که مشکل یقین حسی در ناتوانی آن برای تولید «تضمین گفتاری» (discursive commitment) است، زیرا زبان مورد استفاده برای بیان «این» ذاتاً کلی و میانجی دار است (Brandom, 2019, pp 110-112). به نظر من، این تفسیر به درستی بر نقش زبان در فروپاشی ادعای بی واسطگی تأکید دارد و نشان می دهد چگونه هگل تجربه گرایی را از منظر زبان مندی نقد می کند. با این حال، تمرکز بیش از حد براندوم بر جنبه های زبانی ممکن است ابعاد وجودشناختی یقین حسی را کم رنگ کند. کنث وستفال یقین حسی را به عنوان نمونه ای از ناتوانی ادراک حسی در ارائه بنیانی موجه برای دانش ارزیابی می کند. او معتقد است هگل با نشان دادن غیرمفهومی بودن دانش مبتنی بر جزئیات حسی، یقین حسی را ناپایدارترین شکل آگاهی معرفی می کند (Westphal, 2009, pp 6-8). از دیدگاه من، این تحلیل به خوبی شکنندگی معرفت شناختی یقین حسی را نشان می دهد، اما کمتر به پیوند آن با دیالکتیک تاریخی و مفهومی هگل توجه دارد، که برای فهم کامل این فصل ضروری است. تام راک مور استدلال می کند که هگل در فصل یقین حسی، بنیادهای نظریه معرفت تجربه گرایانه را به چالش می کشد. او این فصل را در

امتداد سنتی می‌بیند که از نقد کانت به تجربه‌گرایی آغاز شده و به چرخش زبانی قرن بیستم ختم می‌شود، با تأکید بر تضاد میان فردیت حسی و کلیت زبانی (Rockmore, 1997, pp 40-42). به باور من، این تفسیر به‌خوبی پیوند هگل با تحولات فلسفی مدرن را نشان می‌دهد، اما تمرکز بیش از حد بر زبان ممکن است جنبه‌های وجودشناختی تجربه اولیه آگاهی را کم‌رنگ کند. رابرت استرن بر حرکت درونی یقین حسی تمرکز می‌کند و نشان می‌دهد که هگل با مثال‌هایی مانند «اکنون شب است» یا «اینجا درخت است»، تناقض نهفته در ادعای بی‌واسطگی را آشکار می‌سازد، زیرا این عبارات در کلیت زبانی غوطه‌ورند (Stern, 2016, pp 121-123). از نظر من، این تفسیر به دلیل تأکید بر منطق درونی متن هگل، یکی از دقیق‌ترین خوانش‌هاست، زیرا نشان می‌دهد چگونه هگل با «همدلی موقت» یقین حسی را از درون واژگون می‌کند.

۲.۱. تحلیل انتقادی و شخصی

بررسی تفسیرهای بالا نشان می‌دهد که یقین حسی، فراتر از سادگی ظاهری‌اش، گره‌گاهی فلسفی است که بحران‌های معرفت‌شناسی مدرن را متبلور می‌سازد. به نظر من، هگل در این فصل با رویکردی دیالکتیکی، یقین حسی را وادار می‌کند تا تناقض‌های خود را از درون آشکار سازد. این «خودواژگونی» دیالکتیکی، که من آن را ویژگی کلیدی روش هگل می‌دانم، نه تنها تجربه‌گرایی را نقد می‌کند، بلکه ساختار خودآگاهی را در شبکه‌ای از زبان، مفهوم، و تاریخ آشکار می‌سازد. برای تقویت این تحلیل، می‌توان به دیدگاه ژان هیپولیت اشاره کرد که یقین حسی را ورودی به آگاهی تاریخی و مفهومی می‌داند (Hyppolite, 1974, pp 34-36). این دیدگاه با تحلیل من که مبتنی بر استرن است همخوانی دارد، زیرا تأکید می‌کند که حتی ابتدایی‌ترین تجربه‌های حسی در بستری مفهومی و تاریخی شکل می‌گیرند. نوآوری پژوهش حاضر در این است که با تلفیق رویکردهای زبانی، معرفت‌شناختی و دیالکتیکی نشان می‌دهد یقین حسی نزد هگل نه صرفاً نفی تجربه‌گرایی،

بلکه آشکارسازی ناتوانی هرگونه شناخت بی‌میانجی (immediate knowledge) در بستر زبان، تاریخ و مفهوم است. این تلفیق سه‌لایه، که کمتر در پژوهش‌های پیشین به‌صورت هم‌زمان مد نظر قرار گرفته، رویکرد نوین این مقاله را می‌سازد.

۲.۲. نسبت پیشینه پژوهش با مسئله و روش مقاله

این پیشینه پژوهش، علاوه بر معرفی و نقد دیدگاه‌های موجود، مبنایی نظری برای ورود به مسئله‌ی اصلی مقاله فراهم می‌کند. مسأله‌ی مرکزی، امکان یا امتناع شناخت بی‌واسطه، در تمام این تفسیرها حضور دارد و بررسی آن‌ها زمینه‌ی فلسفی و روش‌شناختی مقاله را مستحکم‌تر می‌سازد. به‌علاوه، مقاله حاضر نیز همچون حرکت دیالکتیکی متن هگل، میان دو افق «درون‌متنی» (استرن) و «فرامتنی» (براندوم، راک‌مور، وستفال) در رفت و آمد است. این ساختار، نه‌تنها با روش مقاله هم‌راستا است، بلکه خواننده را برای ورود به بخش تحلیل محوری مقاله آماده می‌سازد.

۳. روش‌شناسی

روش مواجهه با فلسفه هگل در این مقاله بر دو رویکرد اصلی استوار است: رویکرد تحلیلی/غیرمتافیزیکی و رویکرد متافیزیکی. این دو رویکرد، که در ادبیات فلسفی معاصر به‌ویژه در سنت‌های آنگلو‌ساکسون و قاره‌ای برجسته‌اند، پیامدهای مستقیمی برای تحلیل فصل «یقین حسی» در *پدیده‌شناسی روح* دارند. در این بخش، ضمن تبیین این دو رویکرد، استدلال می‌کنم که رویکرد متافیزیکی برای فهم عمیق‌تر یقین حسی و جایگاه آن در نظام فلسفی هگل مناسب‌تر است، اما از ابزارهای تحلیلی نیز برای دقت منطقی در تحلیل استفاده می‌کنم. این تلفیق روش‌شناختی نه‌تنها به درک چندلایه فلسفه هگل کمک می‌کند، بلکه مستقیماً با مسأله اصلی مقاله، نقد توهم بی‌واسطگی در یقین حسی، مرتبط است. رویکرد تحلیلی، که توسط شارحانی مانند رابرت براندوم، ویلفرد سلرز، و تام راک‌مور اتخاذ شده، فلسفه هگل را از منظر نظریه معنا، عمل گفتاری، زبان‌مندی، و تحلیل منطقی گزاره‌ها

می‌خواند. این رویکرد تلاش می‌کند عناصر متافیزیکی سنتی در فلسفه هگل، مانند مفهوم «مطلق»، «روح»، یا عینیت تاریخی کلی، را کنار گذاشته و هگل را به‌عنوان فیلسوفی زبان‌محور و پراگماتیکی بازسازی کند (Brandom, 2019, p40-42). سلرز با نقد تجربه‌گرایی و تأکید بر ساختارهای زبانی در شکل‌گیری معرفت، زمینه‌ای برای تفسیرهای زبانی برانندوم از یقین حسی هگل فراهم می‌کند. او استدلال می‌کند که ادراک حسی بدون میانجی‌گری مفاهیم زبانی نمی‌تواند به دانش معتبر منجر شود (Sellars, 1967, p 15-18). از این منظر، فصل یقین حسی نه نقد متافیزیک، بلکه نقطه عزیمت تحلیل ساختار مفهومی فهم تلقی می‌شود. واژگان «اکنون»، «اینجا»، و «این» در این فصل به‌عنوان نمونه‌هایی زبانی تفسیر می‌شوند که ناپایداری معنا در فقدان کلیت مفهومی را نشان می‌دهند. به‌عنوان مثال، برانندوم استدلال می‌کند که ادعای بی‌واسطگی در یقین حسی به‌دلیل وابستگی به زبان، که ذاتاً میانجی‌مند است، فرومی‌پاشد (Brandom, 2019, p 110-112).

به نظر من، این رویکرد به دلیل پیوند هگل با فلسفه زبان و معرفت‌شناسی مدرن، ارزش‌مند است و امکان گفتگو با سنت تحلیلی را فراهم می‌کند. با این حال، نقد اصلی من به این رویکرد آن است که با تقلیل فلسفه هگل به ساختارهای زبانی، ممکن است عمق هستی‌شناختی و تاریخی نظام هگلی را نادیده بگیرد. این تقلیل می‌تواند هگل را از زمینه تاریخی-هستی‌شناختی‌اش جدا کرده و او را به فیلسوفی «بی‌زمان» تبدیل کند، که با روح دیالکتیکی فلسفه‌اش ناسازگار است.

رویکرد متافیزیکی، که توسط شارحانی مانند ژان هیولیت، چارلز تیلور، و فردریک ییزر نمایندگی می‌شود، فلسفه هگل را اساساً متافیزیکی می‌داند. در این دیدگاه، علم منطق هگل و ساختارهای مفهومی آن، مانند دیالکتیک و مطلق، کلید فهم نظام فلسفی او هستند (Beiser, 1975, p 214-218). پدیدارشناسی روح در این چارچوب نه تنها گزارشی دیالکتیکی از تجربه آگاهی، بلکه مرحله‌ای در ظهور حقیقت به‌صورت کلیت تاریخی-

مفهومی است. در این رویکرد، یقین حسی نه فقط شکست تجربه گرایی، بلکه تبلور نخستین خودآگاهی هستی است که می‌خواهد بدون میانجی با حقیقت مواجه شود، اما به دلیل وابستگی به زبان، مفهوم، و تاریخ ناکام می‌ماند. به عنوان مثال، هیپولیت استدلال می‌کند که زبان در یقین حسی نه ابزاری صرف، بلکه تجلی روح در مسیر خودشناسی است (Hyppolite, 1974, p 34). به باور ییزر، نقد هگل به بی‌واسطگی در یقین حسی، بخشی از پروژه متافیزیکی او برای نشان دادن پیوند هستی و مفهوم است (Beiser, 2005, p 58). از دیدگاه من، این رویکرد به دلیل توجه به پیوند هستی، مفهوم، و تاریخ در فلسفه هگل، به فهم عمیق‌تر یقین حسی کمک می‌کند. با این حال، خطر این رویکرد در تأکید بیش از حد بر متافیزیک است که ممکن است تحلیل‌های دقیق منطقی و زبانی را کم‌رنگ کند. به همین دلیل، من رویکردی تلفیقی را ترجیح می‌دهم که از ابزارهای تحلیلی برای بررسی ساختار-های زبانی یقین حسی استفاده کند، اما در عین حال به بستر متافیزیکی و تاریخی آن وفادار بماند.

۴. نقد و بررسی نگارنده

به نظر من، رویکرد متافیزیکی به فلسفه هگل برای تحلیل یقین حسی مناسب‌تر است، زیرا این فصل را نه تنها به عنوان نقد معرفت‌شناختی تجربه گرایی، بلکه به عنوان نقطه آغاز دیالکتیک روح در مسیر خودآگاهی مفهومی و تاریخی می‌بیند. با این حال، ابزارهای تحلیلی، مانند تحلیل منطقی گزاره‌های «این» و «اکنون»، برای روشن کردن تناقض‌های درونی یقین حسی ضروری‌اند. این تلفیق روش‌شناختی به من امکان می‌دهد تا نشان دهم که یقین حسی نقطه تلاقی چند بحران بنیادین است: توهم بی‌واسطگی، انکار زبان، نفی تاریخ، و مقاومت در برابر کلیت مفهومی. رویکرد تحلیلی به تنهایی ممکن است یقین حسی را به خطایی ساده در معرفت‌شناسی تقلیل دهد، در حالی که رویکرد متافیزیکی آن را در بستر وسیع‌تر دیالکتیک هگلی قرار می‌دهد. من استدلال می‌کنم که هگل در یقین حسی با ظرافتی

بی‌نظیر، آگاهی را وادار می‌کند تا تناقض‌های خود را از درون آشکار سازد، بدون آن‌که نقدی خارجی بر آن تحمیل شود. این روش هگل، که من آن را «خودواژگونی دیالکتیکی» می‌نامم، نشان‌دهنده عمق فلسفه اوست که همزمان معرفت‌شناختی، زبانی، و متافیزیکی است.

۴.۱. نسبت روش‌شناسی با مسأله و محتوای مقاله

روش‌شناسی این مقاله از هر دو رویکرد بهره می‌گیرد، اما به رویکرد متافیزیکی تمایل بیشتری دارد، زیرا مسأله اصلی مقاله، نقد توهم بی‌واسطگی در یقین حسی، نیازمند درکی عمیق از پیوند زبان، مفهوم، و تاریخ در فلسفه هگل است. رویکرد تحلیلی به ما کمک می‌کند تا ناپایداری منطقی ادعاهای یقین حسی را (گزاره‌ای مانند «اکنون شب است») تحلیل کنیم، اما این تحلیل بدون توجه به بستر متافیزیکی، یعنی ظهور حقیقت در قالب کلیت تاریخی-مفهومی، ناقص خواهد بود. برای مثال، همان‌طور که در پیشینه پژوهش بحث شد، تفسیرهایی مانند براندوم (2019) بر ساختار زبانی یقین حسی تمرکز دارند، در حالی که تفسیرهایی مانند هیپولیت (1974) و ییزر (2005) آن را در چارچوب متافیزیکی هگل قرار می‌دهند. مقاله حاضر با تلفیق این دو رویکرد نشان می‌دهد که یقین حسی نه تنها خطای معرفت‌شناختی تجربه‌گرایی، بلکه فروپاشی توهم بی‌واسطگی در برابر دیالکتیک روح است. این روش‌شناسی با مسأله اصلی مقاله، بررسی امکان شناخت بی‌واسطه در بستری میانجی‌مند، کاملاً هم‌راستا است و به خوانندگان نشان می‌دهد که تحلیل یقین حسی نیازمند رویکردی چندلایه است که هم منطق زبانی و هم بستر متافیزیکی را در نظر بگیرد.

روش‌شناسی این مقاله با تلفیق رویکرد تحلیلی و متافیزیکی، امکان تحلیل جامع یقین حسی را فراهم می‌کند. رویکرد متافیزیکی به ما اجازه می‌دهد تا یقین حسی را به عنوان بخشی از دیالکتیک روح و ظهور حقیقت در تاریخ و مفهوم ببینیم، در حالی که ابزارهای تحلیلی دقت منطقی تحلیل را تضمین می‌کنند. این روش نه تنها به فهم عمیق‌تر فلسفه هگل کمک

می‌کند، بلکه مستقیماً با هدف مقاله، آشکارسازی تناقض‌های درونی یقین حسی، مرتبط است و بستری محکم برای استدلال‌های بعدی فراهم می‌سازد.

گروه بزرگی از شارحان هگل در تعریف یقین حسی و نظر هگل درباره آن اجماع دارند و تعاریفی هم از آن ارائه کرده‌اند. در بین همه این توضیحات از یقین حسی، دو اصطلاح در بازگویی یقین حسی به چشم می‌خورد که آن دو واژه مورد استعمال «ابژه خارجی» (external object) و «دریافت» هستند. البته واضح و مبرهن است که مواجهه با ابژه بیرونی یا خارجی ما را با نوعی از ثنویت روبه‌رو می‌کند که ریشه آن در کهن‌بودگی‌اش به یونان بازمی‌گردد و دوگانه سوژه و ابژه را به وجود می‌آورد. بنا بر شیوه‌ای که یقین حسی در مواجهه با این دوگانگی برمی‌گزیند، ابژه خارجی موجودیت و دارایی خود را یعنی آنچه در چنته خود دارد، ارائه می‌کند و فاعل شناسا یعنی سوژه برای پی بردن به حقیقت موضوع شناخت کافی است که تا جای ممکن منفعل و پذیرا، یعنی گشوده، باشد تا ابژه خود را در اختیار آن بگذارد. از گفته‌های فوق چنین برمی‌آید که آگاهی منتسب به یقین حسی، یعنی دریافت بی‌اراده کنش و واکنش ابژه یا موضوع شناخت بیانگر انفعال سوژه است (اردبیلی، ۱۳۹۴، ص ۸۵-۸۶). حال، در ادامه مبحث چیستی یقین حسی، پرداختن به این نکته که چرا یقین حسی موضعی غیرمفهومی اتخاذ می‌کند، در قبال دانش لازم است بگوییم که یقین حسی به این دلیل موضعی غیرمفهومی را برمی‌گزیند که بنا به تصور خود، فقط هنگامی می‌تواند به عامل صورت‌دهنده ذات یا شیء به منزله یک فرد خاص دست یافت، که در شناخت شیء از به کار بردن مفاهیم پرهیز کرد. به این دلیل که یقین حسی با نظر به توانایی‌های مفاهیم برای تخصیص به اشیای مختلف و مفاهیم، ناتوان از شناخت اشیا در جایگاه فرد است. فرد بر اساس خطوط پیشین نمی‌تواند به هیچ‌یک از مفاهیم تنزل یابد و این نتیجه گرفته می‌شود که فرد از نظر هستی‌شناسی بر تمام کیفیات مقدم است. بر این اساس با هر چیز فرق دارد و بنابراین یقین حسی ادعا می‌کند که می‌تواند به وسیله سوژه بی‌هیچ نیازی به کرد و کار

مفهومی ابژه تشخیص داده شود (استرن، ۱۳۹۶، ص ۸۵-۸۶). از نظر نگارنده این خطوط در سرشت یا چستی یقین حسی باید گفت سرشت یقین حسی رانزد هگل باید اینگونه تحلیل و تبیین کرد، که آن، ابتدایی ترین شکل آگاهی است که خود را در تماس مستقیم با واقعیت بیرونی می‌داند. در این مرحله، آگاهی بر آن است که می‌تواند بدون هیچ گونه میانجی مفهومی یا زبانی، صرفاً با اتکا بر شهود حسی، ابژه را دریافت کند. به عبارت دیگر، یقین حسی مدعی است که حقیقت، همان چیزی است که به طور بی واسطه در ادراک ظاهر می‌شود؛ «اینجا»، «اکنون»، «این»، بدون نیاز به تعمیم، دسته‌بندی یا تفسیر. در این تلقی، نوعی ثنویت سنتی میان سوژه و ابژه برقرار است؛ ابژه چیزی بیرونی، مفروض و مستقل تلقی می‌شود، و سوژه تنها نقش دریافت کننده‌ای منفعل را بازی می‌کند که گشودگی‌اش برای دریافت، کفایت می‌کند. از این منظر، هرگونه کارکرد مفهومی، به مثابه امری تحریف‌گر، کنار گذاشته می‌شود تا بتوان به «فردیت ناب» شیء دست یافت. به زعم شارحانی چون استرن این نگرش به یقین حسی بر پایه تصور نوعی دریافت خالص و غیرمفهومی از امر بیرونی بنا شده که از نظر هگل، خود دچار یک توهم بنیادی است: توهم بی میانجی بودن شناخت. از نظر نگارنده، یقین حسی نه صرفاً یک موضع اپیستمولوژیک، بلکه بیانگر نوعی «آرزو برای حضور کامل» در آگاهی است؛ آگاهی‌ای که می‌خواهد در لحظه، مکان، و شیء خاص، حقیقت را تمام عیار بیابد. اما همین آرزو، به محض آن که وارد زبان می‌شود، ناتوانی خود را افشا می‌کند. برای مثال، وقتی سوژه می‌گوید «اکنون شب است»، همین «اکنون» در لحظه‌ی بیان، بدل به گذشته می‌شود. یا وقتی می‌گوید «اینجا درخت است»، واژه «اینجا» به جای اشاره به مکان خاص، امری عام می‌شود که قابلیت اطلاق به بی شمار موقعیت را دارد. به همین دلیل، یقین حسی از طریق زبان خود، خودش را نقض می‌کند. در تحلیل من، همین ویژگی است که فصل یقین حسی را از یک بحث صرفاً مقدماتی به مرحله‌ای فلسفی و بنیادین تبدیل می‌کند. هگل در اینجا صرفاً یک ادعای ساده را نقد

نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که آگاهی حتی در نخستین ادعایش از شناخت، اسیر ساختار-هایی است که از جنس زبان، تاریخ و مفهوم‌اند. از این منظر، یقین حسی در واقع نه نشانه دست‌یابی به حقیقت، بلکه نخستین گام در مسیر فروپاشی توهم بی‌واسطگی است. به همین دلیل، این فصل نه تنها آغاز پدیدارشناسی روح، بلکه لحظهٔ رویارویی آگاهی با محدودیت-های خودش است؛ یعنی محدودیت‌هایی که به جای مانع بودن، شرط پیش‌رفت آن‌اند. نقد هگل در بخش یقین حسی به طرز بنیادینی شامل تجربه‌گرایی و ادعای آن‌ها دربارهٔ نحوهٔ حصول معرفت می‌شود. بنابراین، در این بخش پیش از پرداختن به انتقاد هگل، لازم است ابتدا ببینیم که تجربه‌گرایان و به‌طور خاص یاکوبی که نظراتش نقد می‌شود، چه می‌گویند و ادعای‌شان دربارهٔ شناخت چیست. بنا بر نظر شارحان هگل، آگاهی مبتنی بر یقین حسی بدین شکل است که باید خود را بدون هیچ‌گونه استنباط پیشینی از موضوع آماده کنیم تا به دریافت بی‌میانجی (immediate) از موضوع شناخت نائل شویم. این وضعیت بکرترین و مستقیم‌ترین و بی‌پرده‌ترین نوع حصول آگاهی است. هگل در بند ۹۱ دربارهٔ ادعای یقین حسی دربارهٔ شناخت که ما خلاصه‌ای از آن را در ذیل آورده‌ایم، چنین می‌گوید: فحوای ملموس یقین حسی به آن فرصت می‌دهد که به نحو بی‌میانجی به عنوان توانگرترین نیاز بلکه با توانگری نامتناهی پدیدار شود. شناختی که برای آن هیچ محدودیتی یافت نمی‌شود و این شناخت به علت اینکه هنوز در برابر فاعل شناسا هیچ چیز را از میان برنداشته است و بلکه در کمالش پیش‌روی خود دارد تواناترین شناخت است (Pinkard, 2010, p 89).

بنا بر نظر هگل و بر اساس آنچه از مواجهه با بند ۹۰ به دست می‌آید، هگل سه ادعا دارد:

۱. یقین حسی بی‌واسطه یا بی‌میانجی است؛ یعنی آنچه در آغاز ابژهٔ فیلسوف است؛ ۲. دانش یقین حسی بی‌واسطه و غیرمفهومی است؛ ۳. روایت فیلسوف از یقین حسی باید غیرمفهومی باشد یا از مفهوم‌سازی خارج از یقین حسی جلوگیری کند. این سه ادعا بدین معناست که ما نباید به یقین حسی شناخت برآمده از مفهوم‌پردازی را منتسب کنیم؛ چراکه یقین حسی

در هنگام مواجهه با ابژه معتقد است که آن را رؤیت می‌کند و نه اینکه فرایند پیچیده و ذهنی مفهوم‌سازی در شناخت نقش‌آفرینی کند (Inwood, 2018, p 380). وستفال فصل یقین حسی را چنین تحلیل می‌کند: «فصل یقین حسی به پنج بخش اصلی تقسیم می‌شود: یک مقدمه که شامل بندهای یک تا پنج است؛ سه مرحله تحلیلی شامل بندهای شش تا یازده و دوازده تا چهارده و پانزده تا نوزده و نتیجه‌گیری شامل بندهای بیست تا بیست‌ویک و می‌گوید یقین حسی مدعی است که دانش ما از جزئیات محسوس بی‌واسطه، مستقیم و غیرمفهومی است» (Westphal, 2009, p 6-7).

شاید وقت این پرسش باشد که چرا یقین حسی موضعی غیرمفهومی را برمی‌گزیند؟ می‌توان ادعا کرد که یقین حسی به این دلیل موضعی غیرمفهومی را برمی‌گزیند که به نظرش فقط هنگامی می‌شود به عامل سازنده ذات موضوع یا شیء به‌منزله یک فرد خاص دست یافت که در شناخت شیء بشود از به‌کار بردن مفاهیم پرهیز کرد؛ زیرا یقین حسی با نظر به توانایی‌های مفاهیم برای تخصیص به اشیای مختلف و مفاهیم ناتوان از شناخت اشیا در جایگاه فرد است. این وضعیت خاص و ویژه را «این‌بودگی» نام می‌نهند. بر اساس گفته‌های پیشین، فرد نمی‌تواند به هیچ‌یک از مفاهیم مشترک تنزل یابد و این نتیجه گرفته می‌شود که فرد از نظر هستی‌شناسی بر تمام کیفیات مقدم است و بر این اساس، با هر چیزی فرق دارد. بنابراین یقین حسی ادعا می‌کند که می‌تواند به وسیله ابژه یا من، بی‌هیچ نیازی به فعالیت مفهومی، ابژه را تشخیص دهد. نتیجه این باور که هستی ابژه را برخاسته از فردیت نهفته در آن می‌داند، دو چیز است: غیرمفهومی بودن دانش و اینکه دانش پرمایه‌ترین دانش و عین حقیقت است؛ چون با به‌کار بردن مفاهیم در شناخت ابژه، وضعیتی به‌پا می‌کنیم که به از دست رفتن تکنیکی ویژه و انحصاری ابژه منجر می‌شود (استرن، ۱۳۹۶، ص ۱۱۸-۱۱۹).

اکنون به نحوه پیش‌روی و تحولات یقین حسی در کتاب پدیدارشناسی روح می‌پردازیم تا دریابیم در سیر این مسیر چگونه ناآگاهانه خود را به چالش می‌کشد و رازی پنهان از خود

را بر ملا می‌کند. می‌دانیم که بنیاد یقین حسی بر فردیت است. در دل این فردیت این بودگی (thisness) نهفته است. فرد به علت دارا بودن سرشتی منحصر به فرد توانایی این ادعا را دارد که بگوید به هیچ وجه به هیچ کدام از کیفیات هم منتهی نمی‌شود و بنابراین به هیچ وجه تعاملی با کلی که قابلیت صدق بر کثیرین دارد، نمی‌تواند داشته باشد. آگاهی در یقین حسی به واقع در اساس در شکل یک «منِ ناب» حاضر است. من مذکور در شکل یک «این» نیز نمود می‌یابد. بر همین اساس اثره نیز در شکل یک «اینِ ناب» خود را به نمایش می‌گذارد؛ در نتیجه این من که جزئی است، یعنی جزئیت اساس و بنیاد آن است، یقین دارد و چنین وضعیتی برخاسته از این نیست که من آگاهی در معرفت از این شیء این منیت، یعنی خویش، را بسط داده است و ناگفته پیداست که یقین حاصل شده محصول شیئی نیست که کیفیات متفاوت و بسیاری را در خود دارد. هیچ یک از این دو نشان دهنده یقین حسی نیستند، زیرا من و شیء هر دو وساطت را، که از پیچیدگی خاصی برخوردار است، در خویش موجود ندارند. «من» در این وضعیت به هیچ وجه بر تصور دلالت نمی‌کند و همچنین شیء، که اثره ماست و من آن را تجربه می‌کنم نیز حاصل کیفیاتی محسوب نمی‌شود و شیء فقط هست، و «هست» مذکور در شمار یک اصل اساسی قرار دارد که برای معرفت حسی است و کاربرد دارد. این «هست» بی‌میانجی بسیط، یعنی آنچه قابل تقسیم به اجزای خود نیست، حقیقت خویش را می‌سازد و در نتیجه می‌توان چنین درکی را حاصل کرد که آگاهی‌ای که من حاصل می‌کند، به واقع یک «این محض» یا یک «امر منفرد» را شناسایی می‌کند (پیین، ۱۳۹۸، ص ۲۷۹-۲۸۲). تأکید هگل بر این مسأله نشان دهنده کارکرد بنیادین و اساسی فردیت و نیز مفهوم این بودگی در صورت نخستین یقین حسی است. یقین حسی بنا بر تماس بی‌میانجی‌اش با عالم، قادر نیست افزون بر نشان دادن شیء و اذعان به هستی‌اش در حکم یک «این»، هیچ گونه شرحی از شیء یا موضوع شناخت بیرونی به دست دهد. با تمام این احوالات، یقین حسی کماکان سرمست از تعصب از یقین متقن خود و پیوند غیرمفهومی‌اش

با عالم، خود را توانگرترین صورت علم تصور می‌کند، به علت آنکه فعلاً، در منزلگاه آگاهی بسیط و بی‌تکلف سیر می‌کند.

تا اینجا می‌توانیم یقین حسی را آن‌طور که به کاربرندگان آن در نظر دارند، این‌گونه تعریف کنیم: ادراکی حسی و غیرانتقادی از چیزی که در لحظه خاصی با آن مواجه می‌شویم، با گمانی از این قرار که مفهوم میانجی شناخت نیست و شیء در اعلاترین شأن خود رُخ می‌نماید. با مسیری که تا بدین جای کار طی شد، ناگهان نخستین تنگنایی که گریبان یقین حسی را می‌گیرد، رُخ نشان می‌دهد. یقین حسی بیان می‌کند که افزون بر دریافت اُبژه از راه شهود یا مواجهه مستقیم بدون کاربرد مفهوم با هیچ‌گونه چیزی تعامل ندارد. با این حال یقین حسی با اینکه این حسی و محسوس را دربردارد، از اینجا دیگر هم مطلع و آگاه است که به ظن قوی و بی‌هیچ شکی خودش است و ناگفته پیداست که یقین مذکور ناگزیر است که خویش را در جایگاه سوژه «این» عنوان کند. این قضیه مطرح شده به یک گسستگی می‌رسد. همان‌طور که تا بدین جای مسیر دیدیم، بحران درونی رُخ می‌نماید و آن اینکه در فصل یقین حسی، هستی صرف دفعتاً گسیخته می‌شود و وحدت و یکپارچگی خویش را از دست می‌دهد و ما ناگهان با دو «این» روبه‌رو می‌شویم: این «من» و این «اُبژه» که ناگهان ظهور می‌کند. به حق، مسیر طی شده، یقین حسی را با مشکلی سخت روبه‌رو می‌کند؛ آن هم این است که اُبژه به سوژه مشروط می‌شود و به سبب این رخداد قطعیت مبتنی بر تجربه و عمومیت این یقین منهدم می‌شود و علم و معرفت برخاسته از دریافت و رؤیت بی‌میانجی اُبژه را تنها برای فاعل شناسا معتبر می‌کند. با این حال یقین حسی انتقاد مطرح شده را با انکار هر نوع وابستگی موضوع شناخت یا «این» به سوژه یا «من» را دفع می‌کند و می‌گوید برخلاف آگاهی از خود به منزله یک فاعل شناسا، موضوع شناخت جدا از آن و به خود متکی است. پس این‌گونه است که اُبژه هست و همان چیز حقیقی است که «ذات» گویند. موضوع شناخت یا اُبژه فراتر از اینکه بتوان آن را شناخت یا نتوان شناخت، هست؛ بدین معنا که حتی

نتوان شناختی از آن حاصل کرد. اُبژه حیات و استمرارش بر جای است، حال آنکه اگر اُبژه نباشد، معرفتی یا دانشی حاصل نخواهد شد (اردبیلی، ۱۳۹۴، ص ۹۳).

هگل پس از مسائلی که مطرح کرد، در بندهای قبلی، پا به مسیر جدیدی می‌گذارد و می‌کوشد آن بنیادی که یقین حسی بر آن مبتنی است، فرو بریزد. هگل قصد دارد نشان دهد که یقین حسی برخلاف ادعای خود، که به آن بسیار سخت پایبند است، پس از آشکار شدن تناقضاتش نمی‌تواند به ادعای خود، یعنی اینکه معرفت برخاسته از فردیت است، پای‌بند بماند. هگل با به پیش کشیدن «این» مساوی با اینجا و اکنون می‌گوید که یقین حسی در صدد است به ما بگوید که چه رؤیایی در سر دارد. هگل به‌طور مستقیم با یقین حسی مواجه می‌شود و با چیهستی «این» شروع می‌کند. هنگامی که «این» چیهستی را مطرح می‌کند، دو ساحت به روی ما گشوده می‌شود، یعنی دو ساحت اینجا و اکنون. ابتدا به «اکنون» می‌پردازد و می‌پرسد: «اکنون» چیهستی. پاسخ می‌دهد: «اکنون شب است»؛ و سپس می‌گوید، بگذارید این گزاره: اکنون شب است را مکتوب کنیم؛ سپس می‌گوید اگر اکنون شب است یک حقیقت قطعی است و ما نمی‌توانیم با مکتوب کردن، یعنی به روی یک تکه کاغذ نوشتن، انتظار داشته باشیم چیزی را از کف بدهیم؛ چرا که نمی‌باید وقتی به «اکنون» رجوع می‌کنیم و به کاغذ مکتوب نگاه می‌کنیم، اکنون شب نباشد و عصر باشد. نوشته مکتوب باز هم به «اکنون» صدق می‌کند، ولی چون اکنون دیگر شب نیست و عصر شده است، صدق خود را از دست داده و کاذب است (Pinkard, 2010, p 93).

واقعیت این است که «اکنون» مورد بحث ما فراتر از وضعیت‌هایی است که با چرخش خورشید ساخته می‌شود و ماورای روز و شب است و «اکنون» به این وضعیت توجهی نمی‌کند. آنچه رخ می‌دهد این است که «اکنون» از «این» مندرج در یقین حسی که فردی و همچنین تکین است، و از آن سخت ترسان بوده، پا فراتر گذارده است. در این وضعیت جدیدی که یقین حسی پا به درون آن نهاده است، درک می‌کنیم که یقین حسی به دام امر

کلی افتاده است و دیگر توان انکار کلیت را ندارد. ویژگی «اکنون» با مسیری که طی کردیم، این است که «اکنون» امری عام است که نه ظهر، نه عصر و نه شب است؛ و به‌طور کلی می‌شود گفت ما غیراینی داریم که نمی‌توانیم به این و آن تقلیلش بدهیم، بلکه هستی خود را با نفی این و آن و هرآنچه می‌خواهد کلیتش را بگیرد به‌دست می‌آورد؛ پس نفی نقش اساسی در شکل‌گیری هستی آن دارد؛ و در نتیجه با نفی جزئی به امر کلی می‌رسیم و «اکنون» را کلی در نظر می‌گیریم؛ «در نتیجه امر کلی در واقع امر حقیقی یا حقیقت یقین حسی است» (Pinkard, 2010, p 94). آن‌طور که در ادامه خواهیم دید، از مباحثی که درباره «اکنون» مطرح شده است، پای را به بحث درباره «اینجا» می‌گذاریم و هگل فکر اصلی خود را درباره یقین حسی عرضه می‌کند. وضعیتی که او درباره «اکنون» ترسیم می‌کند، شامل «اینجا» نیز می‌شود، و حکمی که صادر می‌کند به‌طور یکسان هم «اکنون» و هم «اینجا» را پوشش می‌دهد. اگر بگوییم اینجا درخت است، بلافاصله پس از روی گرداندن، دیگر حقیقتی که خبر از این بدهد که در اینجا درخت است، صادق نخواهد بود و خواهیم دید که در اینجا با خانه‌ای روبه‌رو شده‌ایم. دوباره مانند بحث اکنون در بالا که دیدیم «اکنون» نه «این» است و نه «آن»، بلکه یک کلی است، می‌بینیم این اینجا نبوده است که از میان رفته است و اینجا محکم و مستقر در جای خود است و با از میان رفتن چیزهایی که در اینجا بوده‌اند، با امر کلی که «اینجا» نام دارد روبه‌رو می‌شویم، امری که ناتوان از محو کردن آنیم (Pinkard, 2010, p 95-97). ناگهان تمام پیکره ادعای یقین حسی فرو می‌پاشد؛ زیرا یقین حسی مدعی بود یقینی که حاصل می‌کرده برآمده از فردیت و نسبت برقرار کردن مستقیم و بی‌میانجی با جهان بوده و شناختی که حاصل می‌کرده است، محصول استفاده نکردن از میانجی بوده است. برانندوم می‌گوید باید دانست که «تمایز بین بی‌واسطه و باواسطه تمایزی اساسی در دایره لغات فلسفی هگل» است (Brandom, 2019, p 110). حال آنکه خواهید دید از عرصه‌ای که همیشه درون آن بوده است، هیچ‌وقت خارج نبوده و در تمام مسیر کسب

معرفت کلیت عنصر اساسی شناخت بوده است. و این کلی بوده است که برخلاف تصور یقین حسی، بنیاد یقین حسی را تشکیل می‌دهد (Krasnoff, 2008, p 78-79). در ادامه، هگل، مرتبط با مباحث قبلی، بحث زبان را به پیش می‌کشد. را کمور دربارهٔ زبان می‌گوید: «زبان می‌تواند صرفاً به کلیات اشاره کند». او در بحث زبان این ادعا را مطرح می‌کند که یقین حسی حتی از لحاظ زبانی نیز ناتوان از بیان این است که این رویکرد بتواند چستی حقیقت موجود در خود را عرضه کند و دلیل این ناتوانی آن است که بین فردیت مدنظر یقین حسی و کلیت نهفته و بنیادین در زبان، به‌طور ریشه‌ای تضاد جدی و اساسی وجود دارد. هگل تضاد مذکور را با بحث «این» طرح می‌کند و معتقد است هنگامی که «این» را به کار می‌بریم، «این» کلی به‌ذات را که مدنظر داریم، بیان و درک می‌کنیم. بیانات مذکور خبر از راستی و پنهان نکردن حقیقت می‌دهد، زیرا آنچه کلی است، اساس یقین حسی است و زبان غیر از بیان صورت کلی حقیقت موجود در زبان چاره‌ای ندارد.

زبان در ذات خود حامل کلیت است و ناگزیر همین کلیت را در بیان آشکار می‌سازد. یقین حسی حتی در بهترین شکل خود نیز نمی‌تواند ساده‌ترین امر جزئی همچون «این چیز» را به زبان آورد، بی‌آنکه این کلیت را وارد سازد؛ چرا که واژه «این» به‌رغم ظاهری جزئی، خود بر کلیتی دلالت می‌کند که هر «این» ممکن را شامل می‌شود. به بیان دیگر، در زبان تناقض بنیادینی وجود دارد که در آن، جزئیت مورد ادعای یقین حسی و کلیتی که زبان ناگزیر بیان می‌کند، همواره در تعارض‌اند. زبان، خواه‌ناخواه، ابژه را در کلیت می‌نمایاند و جزئیت خاص و بی‌میانجی (immediate particularity) آن را نادیده می‌گیرد یا دست کم به واسطهٔ کلیت، آن را از صرف جزئیت برمی‌دارد. این بدان معناست که آنچه یقین حسی می‌کوشد به‌عنوان هستی جزئی و بی‌واسطه (Immediate and particular being) ارائه دهد، در لحظهٔ بیان به امر کلی و مفهومی تبدیل می‌شود و در نتیجه آن بی‌میانجی بودن ادعایی از دست می‌رود. هگل تا این نقطه از بحث نشان می‌دهد که یقین حسی می‌خواهد بگوید: «این تکه کاغذ» را

در تمام جزئیاتش درک می‌کنم؛ اما چنین امری ناممکن است، چرا که همین «این تکه کاغذ» نیز تنها از خلال زبان بیان می‌شود و زبان، به حکم ذات کلی‌ساز خود، این ابژه را به کلیتی مفهومی بدل می‌کند. از این‌رو، حتی نخستین و ساده‌ترین تلاش برای شناخت بی‌میانجی نیز به ناچار گرفتار میانجی‌گری زبان و مفهوم می‌شود.

از این‌رو، شیء در جزئیت و به معنایی در فردیت آن غیرقابل شناخت است و این به نحوی، بی‌مبنا بودن ادعای یقین حسی را درباره‌ی شناخت تکین نشان می‌دهد. بنابراین می‌توان گفت که زبان و ویژگی بنیادین‌اش، یعنی بیان کلیت موجود، نشان می‌دهد «این ناب» (pure this) امکان وجود ندارد و به اثبات همین عدم امکان می‌پردازد و آنچه را یقین حسی پنهان کرده است برملا می‌کند. آن امر پنهان، کلی پنهان، در پس زبان است و به ما نشان می‌دهد که درک ابژه بدون مفهوم و کلیت آن غیرممکن است و مواجهه‌ی مستقیم و بی‌واسطه توهمی بیش نیست. هیچ دری وجود ندارد که بتوان از آن وارد شد، و ابژه را بدون به کار بردن مفهومی که کلی نیست، فهم کرد و سپس مدعی شد که خود شیء را بی‌میانجی درک می‌کنیم (Pinkard, 2010, p 95). یقین حسی هنگام مواجهه با تناقضات موجود در ادعایش، می‌کوشد با گشودن راه جدیدی پیش‌روی خود، موضع و ادعای اصلی‌اش را حفظ کند. این کار خبر از مقاومت سخت و تمام‌عیار یقین حسی در برابر نقدهای عرضه شده را نشان می‌دهد و این تلاشی است تحسین‌برانگیز، اما تقلایی بی‌فرجام. یقین حسی نمی‌تواند از این تلاش دست بکشد، چرا که در صورت از دست دادن ادعای خود و موضع بنیادینش، شکست را پذیرفته است و ساختمانش فرو خواهد ریخت. پس منطقی است که بکوشد بر این تناقض فائق آید و اساس و حیات خود را که مبتنی بر بنیادی است که پیشتر ذکر شد، حفظ کند. بنابراین، در گام بعدی چه می‌کند؟ ناگهان جهشی انجام می‌دهد، موضع و پناهگاه تازه‌ای برای خود برمی‌گزیند؛ و آن پناهگاه چیزی نیست جز «سوژه»، تا در این جایگاه مستقر شود تا نشان دهد که همچنان پایدار مانده و مغلوب نگشته است. سوژه در این مفر

جدید نیز می‌کوشد کلیت را انکار کرده و همچنان بر فردیت و جزئیت خود اصرار ورزد. در نتیجه، فردیت و جزئیت را مبتنی بر سوژه می‌کند و مدعی می‌شود که ابژه اساساً وجود مستقلی از خود ندارد، بلکه محصول کردوکار شناختی سوژه است و به این علت که من آن را شناخته‌ام، هست؛ نه مستقل از من. نتیجه این می‌شود که قطعیتی که مدعی آن است، محصول شیء در فی‌نفسگی آن نیست، بلکه باید آن را در سوژه یافت. در این موضع نیز عرصه بر یقین حسی تنگ است، چرا که هگل این عرصه جدید را نیز به چالش می‌کشد و دوباره به طریقی که شبیه به همان موضع یقین حسی در ساحت ابژکتیواندیشی بود، می‌گوید: «من در اینجا این درخت را می‌بینم» و از بودن درخت در اینجا سخن می‌گوید؛ اما سوژه دیگری به همین جایی که من درختی دیده‌ام می‌نگرد و در آنجا خانه‌ای می‌بیند و مدعی می‌شود اینجا هیچ چیزی غیر از خانه وجود ندارد. هر دو سوژه به یک جای واحد نگریسته‌اند و دو چیز متفاوت دیده‌اند و هر دو تصور می‌کنند که حق با آن‌هاست و آنچه دیده‌اند به‌طور قطع معتبر است (اردبیلی، ۱۳۹۴، ص ۹۸-۱۰۲). هگل با این مواجهه در صدد است نشان دهد که کلیت مندرج در سوژه است و سوژه نیز به ذات کلی است. او با این نظرورزی موضع جدید یقین حسی را به چالش می‌کشد و نشان می‌دهد که یقین حسی در این موضع نیز تنها مدعی فردیت است و در حقیقت کلیت اساس سوژه است و نمی‌شود من کلی را از میان برداشت؛ چرا که این «من» دیدن صرف را در نظر دارد و نه اینکه در اینجا یک درخت یا خانه یا هر جزئی دیگری را ببیند. این من با نفی هر امر جزئی که در اینجا یا آنجا می‌بیند، یک دیدن کلی را به ما نشان می‌دهد که نمی‌توان آن را به دیدن درخت یا خانه به این صورت تقلیل داد که اصولاً به امر جزئی توجهی نشان نمی‌دهد. همین فضای ترسیم شده که قبلاً در بحث از ابژکتیو با آن روبه‌رو شده بودیم، ما را با این امر دوباره روبه‌رو می‌کند و آن این است که «من» نیز کلی است و نه جزئی و فردی، و فردیتی را که یقین حسی این دفعه مدعی است که در سوژه است، نیز بی‌اعتبار می‌کند.

واضح است زمانی که من مدعی می‌شوم اینجا یک خانه است، بودن یک خانه در اینجا مرتبط با سوژه و فردیتی نیست که یقین حسی مدعی آن است. از این رو، هنگامی که از بودن یک خانه در اینجا سخن می‌گوییم، می‌بینیم که اگر هر سوژه دیگری نیز در همین موقعیت من بود، باز هم مانند من یک درخت در اینجا می‌دید و هر تجربه‌ای که من در موقعیت مشابه او داشته باشم، او هم خواهد داشت. پس دیگر یقین حسی نمی‌تواند انکار کند که سوژه نیز یک امر کلی است. پس همان‌طور که از بحث «این» به مثابه «اکنون» و «اینجا» به کل رسیدیم، در بحث سوژه نیز کلیت آن را درمی‌یابیم. یقین حسی پس از روبه‌رو شدن با وضعیت پر تعارضی که دیدیم، این بار در اقدامی نادرست برای نجات خود از اینکه مبادا مدعایش فرو بپاشد، گامی به عقب برداشته و به موضعی ابژکتیو بازمی‌گردد که پیش‌تر با نقدی خانمان‌برانداز روبه‌رو شده بود و می‌کوشد باز هم فردیت مدعای خود را حفظ کند. یقین حسی می‌داند اگر نتواند فردیت را حفظ کند، ساختمان نظری آن فروپاشیده و نیست می‌شود و نیک می‌داند که اگر نتواند فردیت را نگه دارد، غلبه کلیت را می‌بیند و مستغرق کلیت می‌شود. یقین حسی ناگهان در اقدامی که محصول بی‌علاقگی به پذیرش واقعیت است، واقعیت را نمی‌پذیرد و به ابژه بازمی‌گردد. همچنین باز هم به فردیت ابژه، که در بحث «اینجا» و «اکنون» مطرح شده بود بازمی‌گردد و آن را برمی‌گزیند و قصد دارد تأکید کند هنوز توان درک ابژه در فردیت آن ممکن است؛ اما چگونه؟ این بار با تأکید بر اینکه من به «اینجا» توجه می‌کنم، ولی بدون اینکه توجه خود را از اینجای مورد تأکید بردارم و به جای دیگر نگاه کنم. در این صورت، دیگر درخت موجود در اینجا به وضعیت نادرخت تبدیل می‌شود و در ادامه، من دیگری را که می‌تواند اینجا را به شکل یک جایی که درختی در آن نیست ببیند، نیز نفی می‌کنم و او را نمی‌بینم. همچنین گامی دیگر برمی‌داریم و این را که در زمان دیگری می‌شود اینجای مورد توجه را دید و دیگر درختی در آن ندید، نیز نادیده می‌گیریم و اصولاً مقایسه‌ای را که می‌توان با اینجا و اکنون حاضر با اینجا و اکنون

در زمان دیگر کرد، نمی‌کنیم و فقط «اینجا روز است» را می‌پذیریم و آن را نیز یک بی‌واسطگی محض می‌دانیم. یقین حسی تمامی مسیر را برای اثبات مدعای خود و پاسخ درخور به منتقدانش طی می‌کند تا اثبات کند که ابژه را در هنگام تلاش برای شناختش، با شهودی بی‌واسطه و محض دریافت می‌کند.

هگل باز دست به کار می‌شود و می‌کوشد به‌طور موفقیت‌آمیزی این وضعیت جدید یقین حسی را نیز نقد کند. او می‌گوید اگر شهود محض آن‌طور که در این وضعیت جدید مدعی شده است، مبتنی بر فردیتی است که در نظر دارد، پس باید بتواند «اینجا» و «اکنون» را به‌طور معین و مشخص نمایش دهد، به‌طوری‌که هنگامی که حقیقت را که در پی بیانش است، در زمان و مکان دیگری بتوان دریافت کرد، بدون اینکه بی‌واسطگی‌اش را از دست بدهد. از این‌رو، یقین حسی برای تأکید بر فردیت خود می‌گوید که «اکنون» تنها تکراری متشکل از لحظه‌های بسط یافته است. همچنین مبتنی بر همان شکل بحث پیشین، درباره «اینجا» نیز می‌گوید که «اینجا» تکراری از مکان‌هاست و می‌شود بخش‌های آن را جدا کرد و به نمایش گذاشت. به عبارت دیگر، می‌توان گفت دو کلی «اینجا» و «اکنون» را در نظر آورید. هریک از این دو، فی‌المثل مکان، را در نظر بگیرید که می‌تواند به مکان‌های کوچک‌تری تقسیم شود؛ یعنی هر مکان مکان کوچک‌تری نیز دارد و هر کدام از این مکان‌ها یک «اینجا» است؛ و زمان نیز همین‌طور است؛ به‌عنوان یک کل دربردارنده زمان‌های کوچک‌تری است که آن‌ها نیز هر کدام به‌تنهایی یک «اکنون» است. طی خط سیری که تا بدین‌جا دنبال کردیم، یعنی مطرح کردن ادعای یقین حسی، و همدلی زیرکانه هگل با آن ادعا و سپس آهسته‌آهسته آشکار شدن تعارضات درونی، به این نتیجه می‌رسیم که یقین حسی با تمام توان می‌کوشد نشان دهد که من دریافتی از ابژه مبتنی بر فردیت رقم می‌زنم، اما یقین حسی باید تن به شکست سهمگینی بدهد و بپذیرد که «اکنون» و «اینجا» کلی هستند و این دو کلی نمی‌توانند فردیت مدنظری را که یقین حسی آن را می‌جوید، به او بدهند. پس یقین حسی

چاره‌ای ندارد جز اینکه بپذیرد دریافت ابژه، یعنی رؤیت آن به‌طور بی‌میانجی خواستی ناشدنی است و ناچار باید به درک ابژه، یعنی فهم باواسطه، تن بدهد و بپذیرد که به‌عنوان فاعل شناسا همیشه در حال ادراک است نه رؤیت شیء؛ که افسانه‌ای بیش نیست. به‌سادگی می‌توان دریافت که نقد هگل، اهل عرفان را نیز دربرمی‌گیرد؛ کسانی که مدعی شهودند. با مسیری که آگاهی طی کرد، ما اکنون به آگاهی مبتنی بر واسطه پای می‌نهم (اردبیلی، ۱۳۹۴، ص ۹۸-۱۰۲).

۵. تحلیل و بررسی

چنانچه بخواهیم در پرتو کل پروژه پدیدارشناسی روح به فصل یقین حسی بنگریم، درمی‌یابیم که هگل در این فصل به دنبال رد ساده یک ادعای معرفت‌شناختی نیست، بلکه می‌کوشد با فروپاشی درونی، نوعی صورت‌بندی بنیادین از «آگاهی مبتنی بر یقین حسی» را به لرزه درآورد. از دید من، یقین حسی در واقع شکل بدوی و ناپخته‌ای از سوژه‌باوری است؛ سوژه‌ای که می‌پندارد «می‌تواند به شیء دست یابد بی‌آنکه خود در این فرآیند دخیل باشد». در این مرحله، سوژه آگاه از خود بی‌خبر است. خیال می‌کند که صرفاً با مشاهده، بدون دخالت مفهوم، زبان یا پیش‌فرض، می‌تواند حقیقت را دریافت کند. اما آنچه این توهم را فرومی‌پاشاند نه نقد بیرونی، بلکه فشار درونی منطق زبان و زمان است. وقتی می‌گوید: «اکنون شب است»، دقیقاً همان لحظه‌ای است که «اکنون» در حال تبدیل شدن به گذشته است. وقتی می‌گوید: «اینجا درخت است»، این گزاره در لحظه بیان، قابلیت دلالت بر خانه، خیابان یا هر چیز دیگری را نیز داراست. این تعابیر به‌ظاهر فردی، در ذات خود کلی‌اند. من این نکته را کلیدی می‌دانم: یقین حسی در واقع از زبان خود ضربه می‌خورد. زبان، در این جا، نه صرفاً ابزاری برای روایت و تبیین بلکه افشاگر ناتوانی سوژه برای نگاه داشتن «تکینگی» تجربه است. به همین دلیل، زبان نه صرفاً بیرونی‌ترین عنصر شناخت، بلکه نخستین نشانه شکست بی‌واسطگی است. هگل نشان می‌دهد که حتی ابتدایی‌ترین گزاره‌های زبانی نیز، همواره

میانجی‌مند یعنی مبتنی بر واسطه‌مندی، مفهومی و کلی‌اند. از این منظر، یقین حسی به‌مثابه تجربه شکست وارد تاریخ آگاهی می‌شود. این شکست، نه تصادفی و نه ناشی از خطا، بلکه ضروری است. از دید من، هگل دقیقاً در همین نقطه تصویری از «سوژه مدرن» ترسیم می‌کند که تلاش دارد میان خودش و جهان، هیچ واسطه‌ای نداشته باشد، اما این تلاش، در لحظه بیان، به‌خاطر کلیت زبان و زمان فرو می‌پاشد.

در مقاله، نشان داده‌ام که هگل چگونه از طریق این شکست، به ما می‌آموزد که حقیقت را نه در «نقطه»، بلکه در «مسیر» باید جست. یقین حسی به ما درسی اساسی می‌دهد: شناسایی، نه در تعلق بی‌واسطه به ابژه، بلکه در پذیرش میانجی‌گری مفهوم، زبان، تاریخ و حتی خودآگاهی ممکن می‌شود. از این منظر، یقین حسی یک ساحت منفی اما بنیادگذار است؛ ناتوانی آن راه را برای ظهور شکل‌های غنی‌تر و انعکاس یافته‌تر از آگاهی باز می‌کند. در تحلیل نهایی‌ام، می‌خواهم بر این تأکید کنم که هگل یقین حسی را به‌مثابه یک توهم رادیکال نمایش می‌دهد، اما نه با تمسخر یا طرد آن، بلکه با استدلالی دیالکتیکی که نشان می‌دهد حتی خطای شناختی، خود بخشی از مسیر رسیدن به حقیقت است. این فصل به ما یاد می‌دهد که هیچ دانشی، حتی نادرست‌ترین آن، بی‌مقدار نیست؛ زیرا هر دانش، حامل نیرویی درونی برای گذار است. از این زاویه، یقین حسی نه فقط در سطح معرفت‌شناسی شکست می‌خورد، بلکه در سطح هستی‌شناسی نیز ناکام است. چراکه ابژه‌ای که بی‌واسطه دیده می‌شود، هیچ‌گاه بدون درگیری با زمان، مکان، زبان و سوژه تحقق نمی‌یابد. حتی در سطح زیست-جهان روزمره، هیچ «این‌جا»یی وجود ندارد که مستقل از گذشته یا آینده آن فضا معنا یابد؛ هیچ «اکنونی» نیست که از حافظه و انتظار تهی باشد. هگل در واقع نشان می‌دهد که «جزئی» آن‌گاه که به بیان درمی‌آید، لاجرم به کلیت تعلق می‌یابد، و این فرایند، بازگشت‌ناپذیر است.

در این تحلیل، بعد وجودی اندیشه هگل نیز برجسته می‌شود: یقین حسی بازتاب تلاش سوژه برای دستیابی به تجربه‌ای ناب و بی‌واسطه از واقعیت است؛ اما همین آرزو، به محض ورود به عرصه زبان، دچار تعلیق می‌شود. این همان چیزی است که می‌توان آن را آغاز بحران یقین حسی در تجربه آگاهی دانست: لحظه‌ای که سوژه درمی‌یابد که خود نیز ابژه‌ای است برای زبان، تاریخ و فرهنگ. در این لحظه، «بی‌میانجی بودن» دیگر نه نشانه صدق، که شکل خاصی از خود فریبی است. بر این اساس می‌توان گفت یقین حسی از منظر هگل نخستین گام در فرآیند تناوردگی (development) و آموزش تدریجی سوژه به خود است؛ تناوردگی‌ای که نه در قالب آموزه‌ای بیرونی، بلکه در بطن و متن یک تعارض درونی رخ می‌دهد. مقاله حاضر نیز دقیقاً بر همین نکته تأکید می‌کند: یقین حسی ناتوان از دفاع از مدعای خویش است، چرا که زبان، مفاهیم و کلیت از همان آغاز در ساختار ادراک مندرج و تنیده شده‌اند. از این رو، شکست یقین حسی نقطه آغازی است برای مسیری که به سوی روح، علم مطلق و در نهایت، آشتی آگاهی با حقیقت راه می‌برد.

۶. نتیجه‌گیری

بررسی فصل «یقین حسی» در پدیدارشناسی روح نشان داد که هگل از همان آغاز مسیر دیالکتیکی آگاهی و امکان شناخت بی‌واسطه را به چالش می‌کشد و آشکار می‌سازد که هرگونه ادعای تماس مستقیم با واقعیت حسی، ناگزیر از میانجی‌گری زبان، مفهوم و تاریخ متأثر است. یقین حسی، که در ابتدا به‌عنوان بدیهی‌ترین و بنیادی‌ترین شکل آگاهی معرفی می‌شود، در فرآیند دیالکتیکی تناقض درونی خود را نمایان می‌سازد: آنچه آگاهی می‌کوشد به‌عنوان «امر منفرد و خاص» (این، اکنون، اینجا) حفظ کند، در ساختار زبان و بیان به کلیت و عمومیت تبدیل می‌شود. همان‌طور که تفسیرهای براندوم، وستفال، راک‌مور و استرن هر یک از زاویه‌ای این مسأله را برجسته کرده‌اند، یقین حسی نه می‌تواند به‌عنوان بنیانی استوار برای معرفت عمل کند، نه می‌تواند استقلال خود را از تاریخ مفاهیم و شبکه

زبانی حفظ نماید. در این میان، تحلیل دیالکتیکی استرن و خوانش تاریخی-مفهومی هیپولیت بیشترین هم‌سویی را با برداشت این مقاله دارند که یقین حسی را لحظه‌ای می‌دانند که در آن، توهم بی‌واسطگی فرومی‌پاشد و ضرورت میانجی‌گری مفهومی بر آگاهی تحمیل می‌شود. در نهایت، می‌توان نتیجه گرفت که یقین حسی نزد هگل نه یک مرحله خام و گذرا، بلکه گره‌گاهی بنیادی است که در آن سرشت میانجی‌مند، تاریخی و مفهومی آگاهی خود را نشان می‌دهد و مسیر نقد تجربه‌گرایی و ایده‌شناخت ناب بی‌واسطه را می‌گشاید. این تحلیل همچنین آشکار می‌کند که پروژه هگل از همان ابتدا با نفی امکان معرفت بی‌واسطه و تأکید بر دیالکتیک میان فردیت و کلیت، جزئی و عام، و حس و مفهوم پی‌ریزی می‌شود، امری که برای درک تمامیت پدیدارشناسی روح اهمیت بنیادین دارد.

منابع

- اردبیلی، محمد مهدی (۱۳۹۴)، آگاهی و خودآگاهی در پدیدارشناسی روح هگل، تهران: روزبهان.
- اردبیلی، محمد مهدی و سهرابی، علی (۱۴۰۰)، راهنمای انتقادی پدیدارشناسی روح، تهران: نشر نی.
- استرن، رابرت (۱۳۹۶). هگل و پدیدارشناسی روح، ترجمه محمد مهدی اردبیلی و سید محمد جواد سیدی، تهران: ققنوس.
- پپین، رابرت بی (۱۳۹۸)، ایدئالیسم آلمانی: خشنودی‌های خودآگاهی، ترجمه سید مسعود حسینی، تهران: کرگدن.
- پینکارد، تری (۱۳۹۵)، فلسفه آلمانی ۱۷۶۰-۱۸۶۰: میراث ایدئالیسم (ترجمه ندا قطره‌یی)، تهران: ققنوس.
- بیزر، فردریک، (۱۳۹۸). ایدئالیسم آلمانی: خشنودی‌های خودآگاهی (ترجمه سید مسعود حسینی)، تهران: نشر کرگدن.

- Brandom, Robert B (2019), *A Spirit of Trust: A Reading of Hegel's Phenomenology of Spirit*, Cambridge, MA: The Belknap Press of Harvard University Press.
- Hegel, G.W.F (1807), *The Phenomenology of Spirit*. Bamberg and Wurzburg: Joseph Anton Goebhardt.
- Hyppolite, J (1974), *Genesis and Structure of Hegel's Phenomenology of Spirit, Translated by Samuel Cherniak and John Heckman*, Northwestern University Press.
- Inwood, Michael (Trans, Intro., & Commentary) (2018), *G.W.F. Hegel: The Phenomenology of Spirit*, Oxford: Oxford University Press.
- Krasnoff, Larry (2008), *Hegel's Phenomenology of Spirit: An Introduction*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Pinkard, Terry (2010), *Hegel's Phenomenology of Spirit*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Quante, Michael & Mooren, Nadine (Eds.) (2018), *Kommentar zu Hegels Wissenschaft der Logik*, Hamburg: Meiner Verlag.
- Rockmore, Tom (1997), *Cognition: An Introduction to Hegel's Phenomenology of Spirit*, Berkeley & Los Angeles: University of California Press.
- Stern, Robert (2016), *Hegel and the Phenomenology of Spirit*. London: Routledge.
- Westphal, Kenneth R (Ed.). (2009), *The Blackwell Guide to Hegel's Phenomenology of Spirit*, Malden, MA: Wiley-Blackwell.